

۳۱

۲۹

۵۵۸

س



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



بسم الله تعالی

بعضی کلمات حقایق آیات مرحمت و غفران ب
فخرالدوله والدین رئیس المحققین میرزا عباس الشیر

بحاجی میرزا آقا سی

ایروانی قدس سره

حسب الفرائض حجاب مستطاب اجل اکرم فخرم عهدہ العارفین

و قدوة لسا لکین اقامی طسفرالدوله سردار مؤید


قراولان مخصوص "بار سپردارهای یونی و غیره

دام آیام شوکت و اجلاله سعی اهتمام حجاب جلالت

حقایق و معارف آداب میرزا حسن خان منطق الملک

مدیر مدرسه برکه شرف مظفری دام افاد و مطبع

بسم الله الرحمن الرحيم

انچه ميگويم بقدر فهمت مردم اندر حسرت فهم درست
و فصل بطريق اشاره و در مرگاشتم و بيا دگار گذارم
فصل اول در بدو نظر آنچه مشهود ميگردد وجود است
و درين مطلقا مخفي نيست که مورد و دل سبطه همانست
و همذاتيات و غرضيات بعد از ادراک وجود
پس هو الاول بعد از تحقيق و تعمق باز معلوم
که تحقق با وجود است پس هو الاخر  فصل دوم

(۳)
وجود واجب نفس است زیرا که با عدم که نقیض
اوست جمع نشود نقیضان لا یجتمعان و پس
محل متواردن علیّه و حکم نقیض نیست که یکی
از نقیضان محلی که وارده شد آن نقیض دیگر باید
شده باشد و قبل از وجود محل موجود نیست و الا تقدم
شیء بر نفس لازم است **فصل سیم** وجود بیضا
زیرا که اگر مرکب باشد اجزاء آن باید مقدم از آن
باشد پس وجود قبل از وجود باشد و این تقدم
شیء است بر نفس و چنین لازم آید که مرکب واجب
نفسه باشد و نظر باینکه هر مرکب مرکبی خواهد بود و حتماً
باجزاء دارد پس لازم آید که بیضا **فصل چهارم**



حقیقت واجب اگر غیر وجود باشد لازم آید که عدم باشد

و همچنین بواسطه ترکیب ممکن شود فصل پنجم سوانی وجود

عدم است زیرا که غیر شیئی نمی شود و همچنین لازم آید

که نقیض دیگر عین نقیض آخر باشد و بده حکایت

تضحک منها الشکلی فصل ششم معنی خلقت

از انبیا و ظهور حق باشد با سخا و مختلفه هر چه آثار

تویر مشهود آید آن ظهور کمال دارد و هر چه آثار قوی

غیبت معلوم است که حجابات دارد حدیث کمال

مشهور است فصل هفتم رسالت تجلی حق است

کَشِکْوَةٌ فِیْهَا مِصْبَاحٌ فِی زُجَاهِهِ وَتَقَاوُتُ

بِحَبَّةٍ شَدِيدَةٍ وَضَعْفٌ تَجَلَّى اسْتَغْنَى عَنْهُ



فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ عِلْمُ نُبُوتِ اِطْلَاعِ بِيَانِ
 حَقَائِقِ وَلَوْ اِزْمُ مَطَاهِرِ اسْتِ وَاَيْنِ شُهُودِ اسْتِ
 حُكْمًا خَوْسْتِه اَنْدَ كِه عِلْمِ كِسِي رَا عَمَالِ عِلْمِ شُهُودِي
 كِه بَا سَعْلَامِ مَجْهُولاتِ اِزْمَعْلوماتِ بِطَرِيقِكِه اِزْمَعْلوماتِ
 حَاصِلِ كِنَسِنْدِ وَاَيْنِ اَكْثَرِ اَوْقَاتِ تَخْلُفِ كِنَسِنْدِ
 كِه خِيَالِ بَا عَالَمِ شُهُودِ وَتَحْقُوقِ كِي نَمِشُودِ بِلِي هَر مَعْلُومِ
 فَتْهِي بِي دِيهِي بَا يَدِ بَا وَاَنْدَه بِي دِيهِيَاتِ مَبْصَرِ اسْتِ
 وَاَنْ بَا لَقَطْعِ دِر اَدْرَاكِ خُودِ خَطَا كِنْدِ لَهْمِ اَيْنِ
 لَا يُبْمِرُونِ بِيَا شُنِيدِه اَنْدَ كِه تَحْسَمِ مُرْغَرَاوِ
 حَرَارَتِ مَعَالِ حَرَارَتِ سِينِه مُرْغِ تَرْمِيتِ كِنَسِنْدِ
 بِيَه مُرْغِ دِر آيِدِ اَتَا مَعَالَمَتِ رَا اَدْرَاكِ كِرْدِنِ



در نهایت اشکال فصل هشتم تمیز ذاتیات
 از عرضیات در غیر مجهولات بغایت صعوبت دارد
 زیرا که اطلاع از حقیقت آن نداریم فصل نهم
 چون علم بسبوت بطریق مشهود آورده آن است
 قال الله تعالی نعش فی الاممین رسولام
 منلو علیهم آیاته ویزکیهم وعلیم الکتاب و الحکمه
 این تعلیم بطریق کسب است دلالت نیست خانه و
 خراب شود که مار را ل معطل کردند
 خد خدا و کن من الشاکرین

۱۳۲۳
 سنه



(۱)

هو کبریا

رساله چهل فصل سلطانی و ششم فرخی

از رسالات

معارف دلائل مرحمت و رضوان جایگاه

حاجی میرزا عباس ابروانی ملقب بفتحرائین الشیر

بجای میرزا آقاسی

طاب ثراه

تاریخ غره شهر جامدی اولی سنه یک هزار و

و بیست و سه در دار انجمنه الباهره مطبوعه



رساله چهل فصل سلطانی

بسم الله الرحمن الرحيم
 سبحان فی الملک و الملکوت پاکا تعالی شاه
 و بهر برهانک ستایش در حضرت چون شاه
 و از عمده شناسست که بر آید که سید رسل
 و مادی سبل مفتح کائنات و مظهر کمال ذات عترت
 بجز دارد و راه ناتوانی در عبودیت سپارد و در
 جهان و ناظران کارگاه که بیان نور الله فی السموات
 و الارضین اعنی حضرات ائمه طاهریین باشد

لا احدى شاكك كويا اند و سوا لطرفتي نياز را
 بویا آنجا که عتاب بر بریزد از پشته لاغری
 چه خیزد و بعد چنین گوید در مانده وادی
 عصیان و حیران بادیه ضلالت و طغیان که پس از
 حرمان از طواف بیت الله محرام و مرجعت
 اقامت در جوار سیدانام بر روشن ضمیر که روش
 شاد و تربش از فیض حق آباد باد در مقام جدو
 منزله از وصمت و هم و خیال تجریر این جزیره موی
 ساخت و با فیض قدسی با عانتیم پرداخت قلمی بر دایم
 و آنچه استاد ازل گفت نگاشتم انکس که ز سر
 آشنائیت داند که مطایع ما کجا نیست



والله الموفق المعین مقدمه موجودات منسبطه

در صقع امکان و لو کانت غیر متناهیة محتاج بواجب

میباشند زیرا که وجود آنها از خود و همچنین مرکب

مستند زیرا که محال میباشد که امکان طاری شود و محال

ضرور است که وجود بالغیر عارض گردد پس عالم

مرکب و هر مرکب حادث است زیرا که فاعلی لازم

دارد و چون اجسام با متحرکند یا ساکن و حرکت و سکون

مرجسم را مقتضای ذات نیست و الا همه اجسام با

متحرک بودند یا ساکن لاجرم محرک خارجی لازم است

که فاعل حرکت باشد و چون نظام غیر فعل است و الا

همه افعال با نظام بودند و لا محاله فاعل هم خارجی

ضرورت است پس چنانکه در پستان جسم و نفس محرک عقل
 ناظم است در انسان کبر که عالم است نفس محرک
 و عقل ظنم لازم است که محرک جسم آن باعث
 بر نظم فعل باشد از باب انش نفس آنرا نفس کل
 و عقل آنرا عقل کل گویند و برخی عقل کل را قلم علی
 نامند زیرا که صورتهای عقلی را اندر نفس کلی
 که بمنزله لوح است نگارند چنانکه نفس کلی صورتهای جمعی را
 اندر سیوی نگارند فصل عقل بر پنج باب
 و امکان است و وسط میان او و مبدأ اول نیست
 لهذا گویند که خلقت آن ابداع است و موقوف
 و را بطور عقل و مرجع نفوس متفلس کل و مرجع

آن عقل کل میباشد پس مبدء و معاد عقل کل خواهد بود
 و چنانکه مبدء اول سبب حقیقه من جمیع کمالات
 و از وصفت تعد و میراث صادر اول نیز متعدد خواهد
 بود زیرا که جهت صدور متعدد متخالف است و آن
 ترکیب مبدء اول را مستلزم بالبدیه مستلزم محال
 محال شد فصل فصل صانع حکیم را غایتی یا فعل
 لغو نکرد و حکیم از آن متر است و همچنین فعل بعد از
 حصول غایت لغو باشد پس غایب صنعت عالم تخم ایجاد
 تعیین پذیرد و بالبدیه غایت ایجاد عنصریه است زیرا
 که پس از آنها انبیا است که جامع مراتب بساط
 و مرکبات عنصریه از نبات و حیوان و نفس و عقل

مجرد است و اکل از آن موجودی نه عیاناً مشهود آمده
 و نه آثاراً معلوم لهذا مؤید گشته که غایب فعل صانع حکیم
 از اینجا و این عالم انسان است و سایر موجودات ^{بالتبع}
 باشند فصل چهارم درین مسئله اختلاف بود
 که اشرف موجودات افلاک و روحانیات اینها
 گروهی که دوام اجسام علوی و تأثیرات آنها را
 در غلیات و موالید و تجرد روحانیات و تأثیرات
 آنها را در جسمانیات ملاحظه نموده اند افلاک و روحانیات
 اشرف دانسته اند و این مسئله قدر از زبان زبان
 صاحبین زبان پرسیان سپاسیان نامیده اند
 و طایفه که اختصاص افلاک و روحانیات را یکی

بفعل خاصی که از آن تجاوز نکنند مشاهده کرده اند
 و انسان را جامع جمیع مراتب و حائیه و جسمانیته
 یا قه اند انسان را اشرف موجودات و پستینه
 و این جمله را حقا خوانده اند و محتاج به رد و رد و اجراء
 دلائل کثیره در کتب حکمیه مسطور و ترجیح من القویین
 مشهور است و جواب تاثیر انسان را از علویات
 چنین آورده اند که تاثیر افلاک و علویات در نفوس
 و عقول کافه مسلم نبوده عکس این مشهود گشته است
 قال الله لی و سخر لکم ما فی السموات و الارض
 و نعم ما قیل آسمانهاست در ممالک طایفه کافه
 فرمای آسمان جهان فصل کمالات مبدی^{اول}

مظهری باید که آنچه در حجاب غیب الغیوب مخفی است
 در آن بجلوه ظهور آید زیرا که کمال بی ظهور مستلزم
 نقصان فیض و انقطاع فیض و محرومیت است تعالی شاه
 عما یقولون هر مرتبه از مراتب امکان بقدر امکان محال
 فیض مبداء آید این ظهور را اثر اخفیت نامند و نظریه
 هیچیک از موجودات جز انسان جامع جمیع مراتب
 نیست پس باید که مظهر کامل آن باشد که چنانکه انزاد تعالی
 فرماید اِنَّا عَرَضْنَا الْاٰیٰتِیَّهٖ عَلٰی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ
 وَ الْجِبَالِ فَاَیْنِ اَنْ یَّجِیْبُنَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلْنَا
 الْاِنْسَانَ اَنْهٖ کَانَ ظٰلِمًا اِی مظلوما و محمولا
 قَدْرَةُ الْمَفْرُطِیْنِ وَ الْمَفْرُطِیْنِ لَکُوْنُهُ فِی غَاثِی الْعَدْلِ فَضْلُ

مراد از انسانی که مظهر کمال است نه هر فردی از افراد
 اوست بل اکمل افراد که جامع کمال قوتین نظمیه
 و عملیه فوق الغایه بحدی باشد که اصلاً نقص و قصوری
 در فعل نفس و نظم عقل او نباشد و چنین انسان اگر
 چه بحسب شخص کمخیز از اجزای عالم کبیر است اما
 در حقیقت نظر باین جمعیت جامع جمیع مراتب خود
 عالم کبیر است که هر جزئی از جنبه ای عالم مظهر
 شافی از شئون است و است لیس من الله
 بِمُسْتَنَکِرِ اَنْ یَجْمَعَ الْعَالَمُ فِی وَاحِدٍ وَ سَاءَ
 اَفْرَادُ بَوَاسِطَةِ عَدَمِ اِیْنِ جَامِعِیَّتِ کُلِّ فِی مَرْتَبَةِ
 باین اکمل افراد قرب بعد معنوی دارد و نقصان

آنها را ترک اولی و تکرار عصیان و فسق و کفر علی
 تفاوت مراتبهم تا فصل مراد از کمال نقصان که
 مذکور آمد نه کمال نقصان عاید است که بواسطه عادت
 فرقه با مری فاعل آنرا کمال و تارک آنرا ناقص
 و نه بلکه مراد آنست که مبدأ و اول را بواسطه آثار
 از فعال و وصف یا حقیقتی کنند و کمال نامند و مخا
 آنرا نقصان گویند پس هر موجودی که اثر صادر از
 تناسب با آثار صادره از مبدأ و اول دارد گویند
 مظهر کمال مبدأ و اول است و کمال و اگر تناسب
 بعید از مبدأ و اول است و ناقص رسول و پیغمبر
 فرماید تخلقوا باخلاق الله تعالی فصل مشهور

که بعضی از کمالات در موجودات مکتوبی است و برخی
 از آنها صنایع و چنانکه در معادن نباتات که فرا
 و حیوانات ناقصه را یعنی فاقد کمالات مخصوصه بنوع خود را
 تکامل توان نمود و تربیت را در آنها اثر عظیم است
 بواسطه کثرت استعداد و تربیت و صنعت زیادتر
 آمده است لهذا می بینیم که جابل غبی آن باندگی
 و صنعت عالم ذی شود و محیط بر حقایق و اعراض
 اشیا گردد و بصر و سمع و قلب دیگر برای آن پیدا
 که قبل از تربیت هیچکس برای آن نبود مانند دانستن
 علوم ریاضیه و طبیعی و غیره و همچنین سایر صفات
 و افعال فصل صنعت تربیت اخرا و قدها

طریقه متعارفیه بیان کرده اند بعضی تحصیل کجالات را
 منوط بنظر و استدلال دانسته اند که باستعلام
 مجهولات از معلومات اخذ بر این احاطه بجای
 و اعراض اشیا میکنند و تکمیل قوت بین بنظر و عملیه
 بدلالات لایل و مهارست فضایل و فوایل نماید
 و این منته قدر احکامانامند و برخی بطریق ترک مشیت
 و انسلاخ از لوازم طبیعت تذکر و تفکر در مبادی
 عالیه خود را مشتمل بنفوس فلکیه و روحانیات ساخته
 چنانکه صائین را اعتقاد است اینها بقدر مقتدر
 حواس ظاهریه و قوای فاعله بدنییه را از کار با
 دارند بلکه عبادت حبس نفس توانند نمود و مقصود آنها

قطع تعلق نفس از بدن است بطریقیکه موت و حیات
 برای ایشان یکسان باشد چون عاقبت کار همین خواهد
 بود و این فرقه را مؤید زبان پارسی مرثاض نیز
 نازی نامند و جمعی نقل مشیات به ذکر و تفکر
 و استعمال قوای بنیه حواس ظاهریه را در مراتب
 تکمیل یافته ظاهر و باطن را آراسته صفات مستحبه
 کنند و شبه باطل افراد که مظهر مبداء است چونکه
 حقا را عقیده است و بخلاف صائنین آزار جاندار
 روا دارند و این فرقه را عارف دانند که منظور
 تکمیل همه مراتب مودعه در انسان است حتی تحصیل
 ریاست فاضله یعنی نظم مهام بلاد و عبادت

مدُن را هم تکمیلات دهند که ستانند و دهند
 شاهنشاهی و نظر باینکه نقصی برای آنها باقی نیست
 اکل افراد باشند فصل شناسائی اکل افراد
 برای تشبیه آن محاله لازمست هر چه ملاحظه برای
 و دلائل بیشتر شود و تتبع اخبار و آثار و کتب
 و یهود و سایر ملل و ادیان بعمل میآید و از کلمات مستقوله
 که دال بر کمال قایل است مستنبط میگردد و هیچ احدی را
 از موجودات بجز انبیا و پیغمبر علیهم الصلوٰۃ و السلام
 و اهل بیت گرامی این مقام نیست عاریان از انصاف
 و جا هدین از اهل خلاف نگویند که این حرف از بیعت
 برخاسته تا خواست نفسانی شاهد این مقال را آرا

زیرا که بعد از تدقیق در اقوال و افعال ایشان
 باید ابره بود اگر د که در افعال تقوی و نظم عقول
 ایشان اصلا نقص و قصوری منافی حق عدل و مقتضی
 شرار و فساد می نبوده غایتش اینست که منکر گوید که
 حکما اند نه نبی و اولیا جواب گوئیم که چون حکمت بالغه
 و قوت فاضله ایشان که عبارت از کمال قوین نظریه
 و علمیه است کسی و صناعتی نیست چنانکه مخالف
 و مؤالف از عان و اثر کند انبی و اولیا مانند حکما
 پس ایشان را حقیقت عقل کل و صا در اول باشد
 چنانکه در فصول سابقه مسطور آمده و از اینجه عاقلین
 گفته اند که معرفت حق درین مظاہر حاصل است و خیرا

عقیده بی شبهه عقل و باطل فصل طریق
 مشرع مصطفوی علیه الصلوٰۃ و السلام طریق حقیقت
 نه صائنین چنانکه فرمود بل شیخ ملامت ابراهیم
 و همچنین و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض
 حقیقاً مسلماً و امثال اینها لهذا عبادات قلبیه و ظاهریه
 بسیار دارد و برای بقای شخص و بتامی نوع و تهذیب
 اخلاق و تدبیر منزل و سیاست دُن احکامی وضع
 کرده اند و آزار جاندار را درین طریق جانیزد داشته اند
 بخلاف صائنین استعمال قوای بدنیّه و حواس
 ظاهریه را در خیرات اتم عبادات شمرده اند و برخی
 از سائلین این طریق چون ملاحظه کرده اند که تصدیق

در مواد کانیات اصدار خو ارق و کرامات ^{بقیه} در نظر
 بسوالت میور نماید ^{منظور} طریق صائین را با طریق خفا مخلو
 ساخته مداومت از کار خاصه قلبیه و ترک اکثر مباحات
 شرعیه را پیشنها و نموده ^{تشبه} طریق پیرو مریدی و
 بروحانیات را با انسان پرستی جمع سازند ^{فصل}
 احکام شرعیه در طریق مصطفوی و روش مرتضوی
 علیهما السلام که احکام خمس است نه احکام محبوسه غیر
 نفس الامری باشد کما قیل بلکه نظر باینکه هر موجودی
 غشا اثریت و الا موجود نباشد و آن اثر یا خود ^{است}
 یا واسطه وصول بخیر یا خود شر است یا واسطه وصول
 بشرحیه اینکه موافق نظام مصلحت است یا مخالف آن

و چون نبی و ولی منظر کامل مبداء و لذت بواسطه ^ط
 بتحایق جمیع موجودات امکانیه بحث لایعزیه
 عنه مثقال ذره فی السموات و الارض و لا اصغر
 من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین خیر را از
 باز یافته و موافق را از مخالف موسمی نمود
 لیسر الله بحیث من لطیب لهذا در افعال عباده
 بعضی را مأمور به ساختن و برخی را منهی عنه بلاملزوم ^{لینحل}
 و انسلم فصل فعل عبد چون موافق نظام و مصلحت است
 و عبد متصف بصفات کامله مبداء سازد که آنرا کامل
 و قرب نامند و چون مخالف نظام و مصلحت است ^{عبد}
 متصف بصفات ناقصه سازد که مبداء از آن متبر است

و آنرا نقصان بعد از مندی مشبه آثار این قرب
 و بعد در نشاء از نشاءات ظهور خواهد یافت و گاه باشد
 که فعلی در نشاء مستحسن بنظر آید اما در نشاء دیگر موزون
 آلام عذاب کرد عسی آن نحو اشیا و هو مشر
 لکم و عسی آن مکر هو اشیا و هو خیر لکم لهذا متابع
 کامل بصیر بر حقایق در فعل و ترک لازم خواهد بود
 حاصل و تجربه که سالک بخیر نبود و ز راه و رسم مکر
 فصل مصاحبت و محالست اختیار را در تکمیل نمایان
 تاثیر بسیار است و همچنین خلاف آن را که بسیار
 انسانانی مجبول باین باشد و میل با فعال مصاحبت
 بیشتر نماید از انجبت مشهور بین انسان پس گفته که

طبیعت درو باشد و تحریر از ناقصین را نفع عظیم
 دیگر اینست که سبب ضلالت طالبین نکرد زیرا که
 از باب معرفت گفته اند انسان قیاس لطیف است
 بمقادیر علم بر بصر مستقیم کمال را نقصان میدهد
 و بضلالت افتند فصل منظور از مجالست منصاحین
 اخبار که تخلق بفضایل و تحریر از ردائل است
 میسر آید که پیوسته تفکر و تدبیر در افعال و اقوال
 و احوال کامله ایشان را منظور نظر بصیرت سازند
 نفی از مجالست متصور نخواهد بود قال الله تعالی
 کونوا مع الصادقین ای تعلموا الصدق فی الاقوال
 و الافعال منقسم اگر طالب فضایل تواند که عقلی

از ایشان ندانسته باشد اصلا پیرامون ذال نکره
 که تو سنگ صخره مرمر شوی چون صاحب دل
 رسی کوهر شوی فصل نفسانی در صد رهبری
 لا محاله متکلف بکیفیتی مگر دُر زیرا که در ادراک عقل
 اتحاد لازمست کما ذهب الیه المحققون و الا غیر خود را
 مد رک خواهد بود چه نسبت اغیار با او مساویست
 و ادراک بعضی و ن بعضی ترجیح بلا مرجح را لازم
 دارد مگویند که اتحاد با بعضی و ن بعضی مستلزم
 ترجیح بلا مرجح است زیرا که گوئیم اتحاد بواسطه تناسیب
 باشد و غیر تناسیب نخواهد پس بعد از اتحاد علم نفس
 بآن معقول عین علم بخود خواهد بود و آن علم حضور است

لهذا تکلیف نفس بود استعداده آن تعقل موجب کمال نقص
 میشود و اگر تعقل مکرر بود و ملکه میگرد و کتاب مرقوم
 سچین و حسین که ماثور است این باشد قال الله تعالی
 وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
 ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و بجهت بقای این کیفیت ما نفس بعد از انحلال
 بدن و قنای ترکیب موجب ظهور نعمات نعیم و نقما
 حجم میگرد و زوالی برای آنها نخواهد شد بلکه با وجود
 ترکیب بدن نیز نعمت و نعمت هر دو حاصل است
 اما برای او مخفی میباشد و این جهنم لمخبطه
 بالکافرین فصل از فصول سابقه مشخص شد که
 تکالیف که عبارت از فعل یا موزون ترک منهی عنه است

برای اینست که بصفت تربیت ناقصین بعمل آید ^{محل} ^{مکلف}
 کرد و نفس مکلف بکیفیات حسنه شود و اگر سابقا ^{مکلف}
 بکیفیات سیئه و زریه باشد بمبارشت و مزاولت
 حسات غفلتی از سیئات و زایل حاصل گشته باشد
 محو کرد این الحسات بدین سیئات پس توبه
 عبارتست از تخلی نفس بفضایل بعد از تخلی آن از ^{زایل}
 و اگر کیفیت از کیفیات کبائر یعنی موجب فساد
 کلیه در نظم مهام معاشش معاد و در نفس باقی باشد
 توبه واقعی مستحق نخواهد و کسانی که مؤید معینند
 هستند که فضایل آنها فطری و از آغاز تا انجام
 نفس ایشان آلود بر زایل نگشته کمال ایشان ^{مست}

و خدمت تربیت را در حال ایشان مدخلی نیست
 لهذا مقصدای دیگران باشند و موسوم با سم و تلامذت
 و نبوت گردند و اولی بقصر در اموال و اعراف
 و انفس سایرین شوند زیرا که محتاج به شیای و رافع^{مطلع}
 شده اند و غفلتشان مانع از ارتکاب بخلاف حق میا^{شدند}
 و تأمین را این نیست بجهت اینکه زمانی نفس را از اجزای^ف
 بقضایل و حمتاب از زایل باز داشته و هیچ
 فعلی از افعال محض آن نتواند بود لهذا فرموده اند
 التائب من الذنب کمن لا ذنب له و شبهه و یکی
 از مشبه میانشه فصل عمده اسباب ترقی نفس
 و قسما و فضایل میان افعال موز و بنحویکه از باب

تجربت فراست و الهی معرفت و ریاضت یافته اند
و کتب اصحاب مثل و مثل سیما آیات و احادیث^{ایل}
بیت علم و عمل باین مشجونیست تذکر مبد و تفکر در آثار
و قضا باخبار میباشد چنانکه از مقالات سابقه مستفاد
آمد اما تذکر و آن نوع قلب است مبد یا نفی یا سوکی
بوساطت معنی از معانی که شعر باشد از آثار محققه
مبد و تغیر از آن هر لفظی از الفاظ لغات مختلفه باشد
منافات ندارد بسیار سیان را با مثال نیستی
مکریر و ان حق را بمانند لا اله الا الله است

بشت نام شد صاحب جوک گفته که بشت پیرا میزند گفت که اسم
را میزند بوده^{ست} منظری از مظا هر هستی مطلق را و رد و خوار تمام

و آن هم لفظ بر سنگ بود و معنی آن آدمی سیراست
 و این سخن مطابق آمده که نشان متصف بصف شیرینا
 کامل باشد و مظهر کل و اکمل از آن میان مظهر هر مبدء متحقق
 نخواهد بود از نهایت لقبی مطلق آمده لغالب است
 و اما تفکر و آن مشاهد ظهور آثار حق است از خلق و هر قدر
 تعمق در تفکر حاصل آید انبساط قلب و انکشاف حجب قلوب
 و اما اقتضای باخیا و آن عدم غفلت از افعال و اعمال
 و اقوال کاملین است زیرا که سبب هدایت
 و متوجه تربیت سالک می باشد و نعم ما قال عارف
 البیرازی نیست بر لوح دلم جز الف قامت
 حکیم حرف دیگر یادند استادم فصل کتفا

بوجبات و ترک مستحبات بالکلیه در شرح مصطفی
 حرام است برخی اهتمام در امثال او امر و جد
 و افعال او امر مستحب کننده اما عارف داند که قضا
 او امر مستحب در ترقیات نفس بخدی مؤثر است که
 بعضی و حیات آنرا مشایب می باشد مانند اینکه کره
 بشهادت جناب سید لشهدا که قطره از آن را
 و جوب خول جنت فرموده اند و جالس مسانین و آن
 و اقامه نماز مغرب را هم مثل مشروط بدیده فی سبیل
 گفته اند بلکه طالب فضایل باید هر یک از امور است
 مستحب چنان اشتغال نماید که فرقی فیما بین و حسب
 و مستحب عمل نیاید و اقلاً در مدت عمر بکمر تبتان برآورد

تا امثال او امر کلین متحقق گردد و بر یک از آنها که
 باعث مکنج ترقی نفس است مهمل نمایند و فی الجمله ^{القدر} ^{بسی}
 این بعد تقریب الی بالنوازل حتی احسن ارباب
 سلوک در اشتغال مستحیات منافع معاد و معاش
 بسیار مشاهده کرده اند ^{سب} فصل چون افعال صانعه
 کیفیت نفس کیفیت است و چنانچه مسطور آمد تقریر افعال
 باعث بر حصول ملکات و استحکام کیفیات شود
 بود تا بحدیکه هیچ وجه زوال نپذیرد و معلوم است
 که افعال مشاوق عقل زیاد را لازم دارد و لهذا
 اگر افعال مشاوق را کمتر بعمل آورند بلکه حاصله از
 آنها سخت تر و قویتر گردد فرموده اند ^ل فصل الایمان

احمرها و نظر باینکه در اشتغال با افعال با موره ^{مست} ^{مست} ^{مست}
 در نظر است و از آن غفلت مقدم و رخسود و تکالیف را
 منسوب بمبداء اول کرد و اندک همیشه تذکر مبداء ^{صل}
 آید بعضی اعمال مستلزم تذکر بومی است مانند صلوة و ^{بعضی}
 مستلزم تذکر شهریت مانند صوم و بعضی مستلزم تذکر
 سنویت مانند حج پس مرابین قسم اعمال برای
 تذکر مبداء خواهد بود قال الله تعالی و لذكر الله
 اکبر و اقم الصلوة لذكری هذا بسیار
 بغیر از تذکر اشتغال با افعال دیگر نمی کنند و خفا
 چون قوامی بدنی و اعضای ظاهریه را نیز مشغول
 تکالیف سازند باینگونه اعمال بیشتر و از آنجا

انواع فعال را در تذکر بعمل آورید فصل اختراع اسباب
 تکمیل از خود که مبنای آنها بر امر کامل محیط بر حقایق
 نباشد بلکه مستثنی بر هوای نفس باشد استماع از محترمی باشد
 که مطلع بر راه و رسم ترقیات نفس شود و سبب خروج
 از طریق تکمیل است اگر چه بعضی باعث بر قوت نفس
 بحدی شود که نفس را متصرف در بعضی مواضع سازد
 چون کرامات اما نظر باینکه از معرفت که حقیقت تکمیل
 نفس عبارت از آنست خالی باشد نفی در نشأت
 اخرویة نخواهد داد و نعم ما قال العارف الشیرازی
 غره مشوک که بیه عابد نماز کرد فصل چون نفس
 انسانی مجبولست بآلتها و از ادراک و هر نفسی که

عاری از اتقال مطلق باشد خود را که اعلم از سبوح
 سازد و اگر جاهلی را گویند که تو علم نامی با اینک ^{اف} میکنی
 که این حرف عاری از صدق است بغایت ملذذ
 و همچنین عالم تحریری را گویند که تو عاری از دانی
 با اینک میدانند که این سخن را وقتی میباشند بسیار
 متالم گرد و مشهور است که از محسنات بدیعیه ^{تور}
 که اتقال از معنی قریب بغریب ^ن اورد کلام چنان
 مستحسن کند که فصاحت را نقد حسن بنظر نیاید
 و مخفی نیست که تشبیهات و استعارات و کنایات
 از این راه مستحسن ^{ست} نمی بینی که غریب آنها مرغوب
 از مستدل آنها ^{ست} اتقال مجبول بغایت ^{است} بافت

خواهد بود لهذا فرو مطالب خود را بقیاسات شعریه
و معالطات و سفسطه مشوب ساخته در نظر طالبین جلوه ^{مست}
آن سرکشگان و ادبی غوایت بوسیله تشبیحات
و تمثیلات که قیاسات شعریه باطله را مضمین است
انتقال بپاره مطالب باطله حاصل نمایند و غیباط
و القه از آن نمایند و این قسم مطالب را به است
انگاشت بهانه بگیرند و اسم این قسم مطالب را معر
گذارند و گفتا با نیکو زاد را کات نموده نفس را از ^{کف}
براهین و تمیل و تشبیه باز دارند و ندانند که
خذ ما صفا و دغ ما کدر قال الله لی الذین
یستمعون القول فیتنبهون ^{ون} کلام بی برهان

خالی از اثر است و نهال بی اصل مثمر نباشد و ترقی
 نفس بعلم و عمل نفس لامرست و اقتضای سیر اهریمن ^{قطعی}
 قال الله لی قل ما تو ابر ما نکم فصل جمعی را به عقیده
 آنست که باید قوه عاقله را که نظم مهام معاش و معا
 یان منوط است از کار باز داشت مانند مجامین
 که ترک آداب و رسوم کرده هر لحظه خود را موعی
 ظاهر ساخت و بسر زبانها و طعن و طعنه مردم انداخت
 و این را بی سرو پایان درویشی خوینند و عقلا ^{مدا}
 دند غافل از اینکه عقل مدرک حقایق ^{شیاست} و
 تمیز مهام آخرت و دنیا چنین موهبت عظمی را بهیچ ^{شستن}
 و آنرا از مقام خویش معزول داشتند و در کار خود

و رسم کمال نه این را که آن سعادتمند ^{من} حقوق ^{مطلوبه}
 کرده بل در حق معفو ظلم نموده که آنرا از ثقل تعدی
 باز داشته و این عطا حق مستحق بغیر نموده و حق ^{مستحق}
 محروم و غیر مستحق را طالب حقوق و دیگری ساخته
 و هر دو ظلم است که سبب بعد از حق باشد قال
 علیه السلام لقد قسم ظهري اثنان عالم جبال
 و عالم غیر عالم فصل طایفه سبب قصور فهم
 متابعت کامل و ناموس الهی را منحصر بعضی اعمال
 سازند مثل گفت نفس از اکل و شرب ضروری
 و ترک نوم که موجب رفع کلال از قوای ^{است} بنیه
 و این را ریاضت نامند و همچنین تحمل مشاق

و آلام که بسبب اشتغال با امر معاش و معاد از
 مفراطین و مفراطین و تقلبات لازم از اوضاع سما^ن
 و زمین و نماید ممدوح عقلی و شرعی و عرفی است
 و الا اشتغال بدافعه علاج آنها با آنکه غالباً
 مقدور نباشد با جرع و تلف و تافت را شعار رسانا^{ست}
 که غالباً سود نمی بخشد موجب زیان و از مقصود و عدم
 آرام و آسایش و در افتادن از مراد و تکمیل^{تست}
 مگر اینکه منجر شود بآفات خود یا دیگران بر زایل^{سخت} آن
 بها لک انداختن نفوس و صبر در معارک تافت
 مال و جان و عسایر و اقارب بعمل آید ممدوح تر^{از}
 صبر بر بنا فیات خواهد بود لهذا کاملین از چنین

مقام بدافعه بذل هیچ پردخته اند قال الله تعالى
 شانه و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء
 مرضات الله فصل چون تکمیل نفس درین نشأ
 محتاج بیگامی بدن و سلامتی آلات پس معاشی را
 ضرور دارد که در حفظ بدن بدل مایه تحلل را با و
 رساند و در صیانت از منافیات مثل سرما و کرم
 و لباس شکار و دمار و مثال آن برای او مهیا
 و نظر باینکه تحصیل اینها با احتیاج برای انسان با چاراست
 از صنعت و مثل سایر حیوانات نیست که چندان
 احتیاج بصنعت ندارند حکما گفته اند که میساید هزار
 و یک تن آراست که تا یک لقمه آید در دهن است

با احتیاج خود بتعاون غیر خود اعانت دیگران
 نکنند و از کسب صنایع خود را معاف دارند
 و هم این را جهال زهد و اعراض از دنیا گذارند
 ظالمترین نام خواهد بود زیرا که عین شهوات
 و اخذ حقوق کل اهل تمدن بلا عوض میباشد
 یخضمون اموال الناس خصم الابل غنوة الریح
 قال الله تعالی شأنه ولا تأکلوا أموالکم
 بالباطل فصل چون مقصود اصلی تحمیل نفقات
 و تحمیل معیشت برای بقای منتهای نوع
 و لزوم آنها ضرور است بقدر کفایت این مهم
 بلکه فی الجملة توسعه و اتفاق بر عاجزین از تحمیل

نہانت اگر آن کا فرمی پیوستہ ہو چکا در اسلام
 برومی بستہ دی قال اللہ علی انما الدنیا ^{لعین}
 ولہو و تکاشرفی الاموال و الاولاد و حشر
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود حب الدنیا
رائس کل خطیئۃ فصل در تعاون تمدن کثرت
 حقوق منوط بکثرت اعمال نیست زیرا کہ گاہ باشد
 کہ عمل قلیل متضمن منافع کثیرہ کرد چنانکہ حکما در دنیا
 مثال بنا و معمار را آوردہ اند کہ یک ساعت عمل معمار
 مقابل عمل چندین سال بنا باشد و منافع آن زیادتر
 پس بعضی کہ از راہ جهالت بواسطہ عمل کثیر خود را
 مستحق حقوق و خیر دانند و مباحترین اعمال قلیل را

در تمدن ظالم انگار دهند اکار بر تعاون تمدن بقدر
 کفایت و تعادل پرده خسته اند ^{فصل} اجتماع از سر
 واحد مستلزم این نیست که یک نفس مکفل جمع هم
 اشخاص مجتمع باشد و آنرا آنها از اشتغال بتدکیر
 باز دارند بلکه باید ولد و والد و زوج و زوج معاو
 نمایند مگر اینکه قادر نباشند و اگر کفیل از عهد
 جمیع امور محضین در منزل تواند بر آید قناعت باقی
 مایقنع نمایند و باعث بر تکلیف و تحمل مشاق کفیل
 نگردد و الا بر کفیل بنحوی لازم باشد که بواسطه اشتغال
 بتولید مثل بقای نوع خود را از مقامات عالیه
 و تحمیل نفس باز ندارد رسول الهی علیه السلام

فرماید سیاتی زمان تحل العزوبیه لهذا
 بسیاری از اکابر خستیار بخود فرموده اند قال الله
 تعالى لا تلکم أموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله
 و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون
 فصل در تمدن تعاون که امر معاشرت بعضی
 مخدوم باشد و حق خدمت آنست که خادم در خدا
 مرجوعه تعاون و تکامل رواند ارد بلکه اگر رضا
 مخدوم را در پاره امور استتباط نماید بی اخلال
 آورد و افعال مستحسنة را بنام مخدوم تمام کند
 اگر چه خود مباشر آن باشد و افعال نامرغبه را
 بخود نسبت دهد اگر چه مطلع از آن نباشد و در محفل

بذكر اوصاف حميده و مبرودا زود و نشر محام
 او را بطريقى كه شعر از خوف و تملق نشود كه اين عين
 ذم در لباس مدح خواهد بود الكنايه اوقع
 فى النفوس از تصرحيت پيوسته با صلاح نفوس
 منزه از مخدوم كوشد و من ذا الذى ترى
 سجايا و كلها مستور نيست كه غالب نفوس را
 بواسطه شوق بجلب منافع كه حق خود نيست راضى شود
 ساخت نه مبنى كه اكثر ناپس شكوه و شكايه از العيان
 دارند با اينكه ارحم الراحمين است پس هر چند مخدوم
 از قبايح بر مى باشد باز اينامى زمان از او راضى
 نخواهند شد و نيز برخادوم لازم است كه حاي

رعایت غایت ادب را در همه حال سیما در حضور
 دیگران نگاه دارد تا موقع مخدوم را از نظر اغیار
 برندارد که عین حیانت بلکه جنایت مخدوم را
 بی عرضه ساختن است و بسبب کثرت التفات مخدوم
 خادم باید غره نکرد و چنان نماید که مخدوم ^{مطمئن}
 و مغلوب من میسب باشد زیرا که این مطلب هر دو را
 بی عظم کند و اغیار را چنان جبری سازد که
 معاندین در محافل گویند که اینها فاعل و مفعولند
 نه خادم و مخدوم و اگر گاهی التفات از مخدوم
 نسبت بخادم نشود از آن ممتنع جز نکند زیرا که
 گاه باشد برای امتحان یا تربیت که قبض ^{سطح}

رباضت نفسی در خادم حاصل آید بی اتقانی نماید
 که بهر زخمی تو پیکینه شوی پس کجای صیقل آینه
 شوی و خادم هر قدر تواند بار معیشت خود را
 بردوش مخدوم نکند آرد بلکه بواسطه مخدوم
 خود امر معیشت خود را چنان گذارند که آن مهم
 ساخته آید بی آنکه در خطر آجلوه کند یا رب
 مباد کس را مخدوم بیعنایت و اگر فعلی از افعال
 مخدوم در تضرع مستعرب یا خارج از قاعده نماید
 برفق و کنایت یا تمثیل و کنایت سبب از او
 استفسار نماید و تعرض بآند مقدمه خضر و موکی
 علیهما السلام کند که بواسطه سه سوال استحقاق

هذا فراق مینی و بینک کرد و مرا اعتقاد چنانست
 که تا عشق حقیقی میان خادم و مخدوم مستحق نکرده اند
 معاشش و نه امر معاد و خادم صورت کمال می پذیرد
 گفته اند طرق لعشق کلها آداب عاشق جان دارد
 تا معشوق را غرت فراید و بی رضای او کاری نکند
 تا تقاری بخاطر او نیاید ایدل هوای دوست
 جان را در باز جان را چه محل هر دو جهل از او باز
 بسیار گویند فلان را در باز با آنچه دولت
 خوش است آن را در باز هر طالبی بدیده بصیرت
 بر قمار گزیده داو و رجناب مالک اشتر علیه السلام
 الملک اکبر در حضرت ولی مطلق صلوات الله علیه

و آنکه کرد داند که راه را و توبه بندگی را چگونه
 بپزند و رضای مخدوم را چه بخورند من را و دیگر ^{جمع}
 الی کتب السیر و الاحادیث ^{مستفصل} فصل مخدوم ^{مستفصل}
 جمع مهام معاشش خادم کرد تا اشتغال ^{معشیت}
 او را از اهما هم بخدمت باز ندارد و در تقدیم ^{مستفصل}
 مستحبات لغات جدیدی با و نماید تا باعث مزید ^{سوق}
 او بخدمت باشد و برای زلات قلیله که غالباً ^{قصین}
 از آنها خالی نباشند او را مورد سیاست
 کثیره نمایند و اگر او اظهارندامت از افعال
 قبیح خود کند مستهین عفو و اغماض کند و اگر بحیث
 کسی با او بمعادات برآید او را حمایت ^{رساند}

و به بسیاری از خدمات او را باز ندارد که
 نشانه عدم التفات خواهد بود زیرا که او بتقدیم
 خدمات ترقیات حاصل کرده بغرض خواهد رسید
 محروم از ترقی و فیض نماید و گاهی در فکر آسایش
 او باشد که ملال از خدمت برای او رونماید
 قال الله تعالی شانہ ما انزلنا علیک القرآن
 لتشیق و قال ضیاء علم ان سیکون منکم
 مرضی الایاتہ فصل در تمدن و تعاون معدوم
 باید که تعدیل حقوق نماید و رفع ظلم و ستم لازم در
 بعل آورد و خود مدینه را از غشایش در امر معاش
 و معاد لازم دانند تا هر کسی بمقام کمال و ترقی ^{لایق}

بحال رسد حکمای حکمت عملیه این تعدیل و حفظ را
 ریاست فاضله آن معدل را سلطان عادل تا
 و بزبان موسی الهی ظل الله گویند زیرا که ظل
 هر شیئی با ذی ظل تناسب دارد و حافظ بلا و عباد
 و معدل حقوق تربیت عالم را نماید و تناسب
 در افعال یا رب العالمین هم رساند دیگر اینکه
 ظل محل آسایش باشد چون عباد الله بواسطه او
 آسایش دارند ظل الله خواهند بود چه خوب گفته اند
 برومند باد آن همایون درخت که بر سائیه آن توان
 بر درخت که از شاخه آرایش خوانده
 که از سائیه آسایش جان دهد پس سلطان عادل

اکل از زاهد جمال میباشد زیرا که سلطان عادل

باخذ یکی حق دیگری را راضی نیست و زاهد جمال خود

اخذ حقوق دیگری نماید و عوض ^{فصل} سلطان

عادل اگر خود محیط بر حقایق سیاست ^ن تعدیل خود

کما یسبغی خود تواند کرد و آن سلطان را و

و ناموس الهی خوانند و اگر احاطه و علم بر جمله حقایق

اشیاء ندارد لابد است که در تعدیل حقوق و ^{حفظ}

بلاد و متابعت ناموس الهی نماید و الا باطل

بجایق تربیت متحقق نگردد و اگر چه در نظم جمال

عدالت نماید زیرا که کثرت حقوق منوط بکثرت

اعمال نیست و اگر من غیر شعور اتفاقا گاه باشد که

تعدیل بعمل آورد لیکن عسوم و دوام نخواهد داشت
مولوی معنوی در نقل روایه و افتادن و حجم
رنگت زری گوید بانگ طاسان کنی گفتا که
بس نه طاووس پس خواجه بود ^{علما} قال الله افمن یهدی
الی الحق اخذنا شیخ آمن لا یتدی الا
آن یتدی ای بسا ایس آدم رو که هست
پس هر دستی نشاید داد دست فضل ولی ^{محط}
بر حقایق شیا منظر مبداء اول و عقل کل با تصرف او
در عالم تصرف حق و بطلیدش ظاهر و باطن ^{مطلق}
گر بگویم تا قیامت نفت او هیچ آنرا مخلص ^{مقطع}
مجو در بشیر و پوشش کرده است آفتاب فهم

کن و الله اعلم بالصواب هدايت و کمال اقتدا با او
 و نجات در نشأتین شیع و تشبه با و مخالفت او کفر
 و ضلالت و عدم اطاعتش نقيت و کمال زيرا
 که منافي حق باطل باشد و اگر صحبت و خدمت او
 میسر نگردد تا بعین او تربیت یافته توجه او نیند معین
 المؤمنین مراتب المؤمنین باز طلال و عکوس او
 میباشند متابعت ایشان مانند متابعت اول
 عین طاعت او خواهد بود قال الله تعالی شأنه
 من شیخ غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولى
 و فصله جهنم و سائمت مصمیرا مردان خدا
 ز خاکدان دگرند و من یصل الله فلن تحب له

و لیا مرشد افضل چون کالات ^{مطلق} ولی مطلق
 نگویی و ذاتی است کالات تا بعین صناعتی ^{تحت} حاصل
 پس سلسله کالات ^{مترتب} بهم مرتبط است ^{معین} و
 وید اید از ولی مطلق فایض می باشد و چنانکه
 از مثاللات سابقه مستفاد شد جمع مرسم ^{عقل} و
 شرع و سلوک طریق معرفت کمال تحصیل کمال است
 هر نفسی که داری این مقام است کامل و مستوجب
 مرتبه مطاعت است و هر کسی که جامع این کالات
 اگر چه متصرف در بعضی مواد باشد و صاحب
 کرامات نماید صاحب ان مقام نخواهد بود و مناسبت
 او ^{آنست} ^{متمم} مرتبه نباشد افضل ^{آنست} ^{فرق} عامه را کمال

که کمال انسان بر ویشی حاصل آید و سلطنت مینا
 سلوک اما خاصان دهند که غایت کمال سلطنت
 فاضله انجام پذیرد زیرا که نظم مهام معاش و معاش
 و حفظ بلاد و عباد و تغلب و تقدیمی ارباب عباد
 باعث بر رسیدن جمیع طالبین است بمقام
 لایق خود در ویش خود پرست است و سلطان
 حق پرست زین عمل تا آن عمل فرقت ژرف
 خوب فرموده اند گفت آن کلیم خویش بدر میرد
 ز موج وین جهد میکند که بگیرد غریق را بر خا
 گویند بعد در ویشی اگر هیچ نباشد شاه است
 نه چنین است بعد شاه است اگر هیچ نباشد در ویش

سلطان ابراهیم او هم گفت اگر در آغاز کار میدانم
 که غایت کمال صیت از سلطنت اعراض نمیکردم
 فصل ریاست ناقصه که مقصود از آن تسخیر و تخریب
 بلاد و استعمار عباد است عین ظلم و نقصان
 باشد لهذا جزو ای مطلق و تابعین او را ریاست
 نه سزا است مگر اینکه نفی که خود کم آزار باشد قضی
 آزار کسی مرکبی دیگر را نبود بلکه سجاوت را با
 ضم نماید صلاحیت ریاست ظاهریه را دارد
 و فعل آن عدل عرفی باشد نه حقیقی چنانکه از
 انوشیروان مشهور است و حدیث اولد
 انی ز من الملک العادل ماثور و عمل چنین

شخص عدل عرفی باشد نه حسیقی تعدیل حقوق و رفع
 مظالم و رسانیدن هر کس است کمال لایق بحال خود
 و این امر منوط است بعلم بتجاریق اشیا و کماهی
 علیه فی نفس الامر و احاطه کلیه که ولی مطلق است
 یا متابعت ولی مطلق و گاه هست که ولی مطلق امر
 بقتل عام و سبی و فراری و نثار و لو کانت فی
 الاعتقاب چاره جز این نباشد اما در عدل عرفی
 اینگونه فعلها را قبیح شمرند و مثل این شیر را
 شجاع گفتن است که تهور او طبیعی است نه
 که جمیع افرادش متهور باشند و شجاعت خود صفتی است
 که از رویه حاصل شود نه طبیعت و تحقیق بمطالع

در کتب حکمت عملیه مسطور میباشد همچنین کما
 میند طفل گوید فرمهی است فصل ارکان سلطنت
 چون بنیان آن چه راست خبرت و شجاعت
 و سخاوت و اما خبرت و آن علمست بسیار
 مژدن چنانکه در کتب حکمت عملیه مسطور آمده و اما
 شجاعت و آن شجاست در شدايد و دفع ندید
 و متمردین و اما عفت و آن کف نفس است از
 اثم و افعال و اعراض عایا و اما سخاوت
 و آن کفایت مہام خدا م و عجز و مپاکین
 و وادین و صادین و شکر و رعیت است
 سیمند نیز و اسراف که ترفند نیز کو و تندر

مطهره و تذهیب مساکن و تکثیر آلات لهو و لعب
 و تزیین برود و دوش را باب طرب و نذل بر کسلا^{ان}
 و معطلین باشد قال الله تعالی شأنه ان المفسدین
 کانوا اخوانا شیاطین فصل سلطان
 عادل خود از مرسم حفظ بلاد و عباد آگاه باشد
 اما سلاطین ظاهریه را در ملکه ارسی لازم است که
 حدود مملکت را برای العین مشاهده کند و خراب
 و آباد ملک خود را بشناسد و سبب خرابی
 مملکت و ملک را دریابد اگر بجهت قلت مباد است
 اجراء قنوات و آنها را کند و اگر بواسطه پریشانی
 اوضاع رعیت است اعانت و جبر کسر آنها

تخفیف تحلیلات و اعطاء مساعدات کند و محکام ^{مائل}
 کار آزموده و برایشان کار دهد که آنها را طوعاً و کرهاً
 کسب و زراعت و ساختن صنایع و بکار د^{اشتن}
 در صنعت و غرس اشجار و سایر مداخل معیشت ^{احمال} مردم
 نگاه دارد و این امر متضمن چهار منفعت است یکی ^{تخفیف}
 معاش و ثروت زیرا که رعایا غالباً طالب ^{آسودگی}
 و بطالت ^{باشند} با و پی تحصیل معیشت نروند و دوم رفع
 فساد و سائر عفت زیرا که حین تعطیل یا مشغول
 معصیت در دین و دلتند یا با یکدیگر در ترا^ع
 و خصومت نه میانی که غالب منازعات رعایا
 بجهت ایام زمستان باشد که تعطیل در آن بیشتر ^{میشود}

میم و بستگی و عدم فرار رعیت است از آن را
 چهارم طراوت و نصارت مملکت است که در
 موجب جا و بخت فرااید و دشمن را خوف و
 باشد و باید سلطان امور همه را بار ازل و ادا
 و امور حسبه بکند و اعلیٰ محول نماید که علما
 بر اینکه آن از عهد و تواند بر آید و این عیشتنا
 نکند کسی تمکین را رازل نموده اطاعت نماید و اگر
 از روی اگر اه میضیع شوند سلب را دت از سلطان
 میکند و اگر بر پیوسته دل شکسته و قهرین باشند
 و کسی سلطان را در دل نگاه دارند و هنگام قیام
 و قوت را مرد و دلت که زمانه از آن غایب خالی باشد

معا دات سلطان بر خیزند و محنت نایز و از نظام
 افتاده دولت خلل بسیار پذیرد و نیز باید سلطان
 خود بجهاسیات فقرا و رعایا و مباحثین متعدد
 خالی از خیانت نباشند بدقت تمام برسد که
 احجافی بر عایان شود که هر جور که میکند جور است
 و نیز باید سلطان دوزمی را برای بار عام مخصوص
 گرداند که هر مظلوم بی معین مطالب خود را بی خوف
 و خشیت بی مانع و وسایط و اعانت با و رسانند
 و نیز باید پیوسته در فکر تمیز حق از باطل و صدق
 از کذب و ظلم از عدل و دوست از دشمن باش
 و نیز باید که در هر امر مهمی بی مشاوره کار و انا
 نمیدانند

بیعرض و عاقلان بی حیانت اقدام نمایند و در
 محاربات را با اهل صنایع و مصلحت مصالح
 با نخر دان غوام و غافلین از مضار و منافع
 میان نیار و نیز باید بسیار و نوع بشکار و طاعت
 و لهو و ابطال و ضحاک مزاج و عیش و عشرت
 در غد و در و اح نباشد هنگام فراغت بطلان تواریخ
 و سایر ملوک و کتب حکمت عملیه و اهل سلوک گذارند
 و نیز باید ابواب رافت و محبت را باز با اهل
 ملکات قریه مفتوح داشته بجهت متعرض حواری
 و در صد و مخالفت همایکان دار و دیار نگرد
 زیرا که حسن رفتار سبب جلب منافع و دفع

و هنگام تعرض اغیار امانت بسیار از آنها ^{بمعمل}
 خواهد آمد و عده استقام سلطان باید در باب ^{از} بنا
 سلاح و تربیت عساکر باشد و غالباً مانند کسی که از
 دشمن قوی اندیشه ناک و دایم در تیر پس ^{بک} است
 غفلتی از تدارک مایحتاج لشکر و جمع آلات حرب ^{تدارک}
 که روزگار در کمین است و اسب حوادث نیز
 و بقدر کفایت از ابطال رجال در مملکت حاضر
 باید داشت و طرق و شوارع و دروب و محلات
 و ثغور و سرحدات را بعد از صیانت مؤمن ^{از} آنها
 گذاشت که آسایش همه کس را خواسته باشد و ^{هنگام}
 بمیدان و رت خود لشکری آرسنه باشد و آنچه

و الله که این جزیره که مشتمل بر اصول و فروع و
 و فوائد و نجات در معاد و تحصیل معاش و تدبیر
 و سیاست مدن است و چون بهشت بهشت است
 اتفاق افتاده و گنجی از حکمت و متابعت شریعت
 و سلوک طریقت را محتوی بنام نامی حضرت
 شوکت سکندر در بان کبوتر پاسبان بهرام
 رزم پرویز بزم آریسته کمالات مسطور و دارند
 فضایل و فوائد ماثوره فریدون اسم شریح رسم
 شاهزاده آزاده اید الله تعالی بمانداته لازمه موسوم
 ساخته چهل فصل سلطانی و ششم فرخی نام نهاده
 التوفیق و الاستعا کتبه غلام علی بن حسن

هو کبیر

درین خاتمه پیمنا برای زینت این سال چند متی از دیوان دست
نشان معجز بیان حضرت طالب اقدس شرف قطب کبریا اولیا
و الموحدين غوث عظمای عرفا و المتالین سید الاکابر و الامام
اعلم العلماء الربانی عظمی الفضل الصمدانی الفردانی لیس له ثانی
آیات الله تعالی فی الارضین المخصوصه بنیاب العالمین مرکز دایره
صفا و معرفت مروج شریعت و مادی طریقت و سلطان حقیقت
الحاج میر سلام الله موسوی المده غوبجی میرزا اکبر آقا^{الملقب}
بمجد و بعلی شاه و متع الله الموحدين بقول لقائه من بنده حسن منطلق^{الملک}
سبک سبیل اقوام و صراط عظمی طریقه انیقه و بقیه نعمت^{اللی}
تجدید و ترمیم و روح نمودم اللهم اجعل عاقبت امورنا خیرا

بمحمد و آله

بسم الله الرحمن الرحيم

و من فی البصر

دایما روی دل بدو است منظر چشم دل رخ یار است

صحنی نیست غیر صحبت تو بی تو صحبت خلاف گفتار است

آه واقعان به نیش بکند هر که از مهر تو دلس زار است

چشم من چون چشم تو افتاد ز آن سبزه همیشه خون بار است

نیت در لوح دل بغیر از ما هر چه جزا دست جمله اغیار است

من تو ام تو من از ره تحقیق این سخن راجه جای انکار است

ما و من چون که از میان رفت خار گل گشته است گل خاکی است

بجز او نیست در جهان جزو که بود کم و لیک بسیار است

غیر یک نیست در عدد و شمار در عدد و واحد شمر

بشوا ز من بگوشتن جان بسیار

لیس فی الدار غیره و یار

من که کردم بجزم خود پست را تو بیجا گناهم ای خفتار

کنم پس در آتش هجرت آلت سوختن بشعله ناز

خویشای نگار و وطن ریا همه را میکنم بخود هموار

بسر لطف و رحم آی مکن عاشقان را تو ایستد آزار

دست داری چو کشتی باد آیدم بر درت بنامه و زار

مذنی نفی کرده کثرت را ثبت کردیم وحدت دلائل

چون صفاتش بهم بود اندام نام او شد خنور و بهم قنار

شد منزله خدا از خلق و و کون تو خدا را چو خوشتر شمار

بیدار نیست در جهان موجود زاهد این حرف را مکن انگار

ره روانی که راه حق بودند نزد آفتابش ای بسا اسرا

پیشم آرتاگوشت سخن ناگنی این حدیث را کمر آ

بشنو از من بگویش جان بسیار

لیس فی الدار غیره و یاز

دوشش رفتم بسوی میخانه اندران خانه چند پیانه

داد پیر معان ز روی کرم گشتم از خوشستن چوبیکانه

گفتم ای ساقی بشمع رخت سوختم زار مسجو پروانه

ساغر دیکرم بده تا من جان خود را دهم بشکرانه

رخت خود را برم بسوی ^{خون} چند از تیغانه تا بد استخوانه

گفت از من بپایه گیر و بنوش مجوزا بگو تو این پانه

چون کشیدم نه فهم ماند و نه از سپهرم رفت عتانه

میرودم چو بیل مرست در سر شاخ هست و پستان

نترنم باین دو بیت شدم از زبان فصیح بانا

بشو از من بگوئش جان بسیار

لیس فی الدار غیره دیار

عرش عظم شنیده دل است مظهر حق وجود کامل است

یار ما کرد هست هر جانی هر کجا هست در مقابل است

هست بهتر ز خرمین و جهان و آنه خالی و که حاصل است

کل بار اعین عشق خودش روز اول نمود در کل است

زهر از دست دست چو سگرا شکر از غیر زهر قاتل است

زاکه لیلی و شی محفل است ز کوه کوه

نوبین عقل را که قاتل است تو بیدار ز عشق روی تیار

ما و من چون حجاب یار بود بگذر از ما و من که حایل است
این سخن هست بر تو کردش و گوش ده زانکه این مرغل است

بشوا از من مکوش جان بسیار

لبس فی الدار غیره دیار

عقل ازل شنیده عشق است	دلبری برگزیده عشق است
زلف او دام خال او دان	دانه زین دام چیده عشق است
کر عشقش ز ملک هر دو جهان	تار زلفش بریده عشق است
یکدمی کرد وصال یاری را	بدل جان خرید عشق است
چون ز بهران گذشته بکین	بو صالی آرمیده عشق است
عشق هم ظاهر است و هم پنهان	درد هر دو کشیده عشق است
عقل با عشق هم می نهند	کر ز عقلت ر میزد

می بود ادا می سبیل نجات ذوق می را چشید عشق
در حق و باطل است حق پیدا کربان بخار سپید عشق است

بشنو از من بگو شایان بسیار

بیس فی الدار غیره و یا

در همه جا عشق و مسازم حاشه نه بغیر او بسیارم
هیچ با من ز عقل و فهم کموی عاشقم من عقل کی نازم
تو بین بال و پر شکسته مرا ست ناست عرش پروازم
گیر پر سی ز من که کار است باده منو شتم عشق میبازم
بست بدم چو خاک در ره عشق گرده شاه جهان سرافازم
باز شه طبل ارجی رازم میروم سوی شه که شهبازم
اگر چه راز بدل آخر از پرده شد بدون رازم

خواست مجرم نهان کند سرش گفت این کج نه داد آوازم

بشنو از من بگویش جان بسیار

لیس فی الدار غیره و یا

عجالت محض تمیز و تبرک باین چند بیت اکتفا کرده و غنچه

دیوان معجزیان از طبع بیرون خواهد آمد

والله اعلم

فهرست سلسله عرفای حق و طایفه مشرقه نعمت الهی

سید عرفای حاجی میرزا علی نقی حاجی ملا رضا حبیبعلی شاه نذر علی شاه

حاجی میرزا محمد حسن علی شاه کریم علی شاه اصفا علی شاه اصفا علی

سید معصوم علی میرزا میرزا حسن کریم کریم الدین سید محمود حضرت شاه

دکتر سید یوسف سید یوسف سید یوسف

شیخ عبد الله شیخ محمد الدین شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم

شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم

شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم

شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم

شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم

شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم

شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم شیخ ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بعضی اوقات احوال که اخوان صغار را حالتی بدست آید

و ذوق وجدی حاصل شده و در ضمن کلمات منظومه عرفانه

امرار هم را قرائت می نمودند بعضی اشعار و کلمات موزون

انشا میکردند من جمله بعضی از اشعار یک جناب مستطاب

اهل اکرم الفخیم معظم قدوة العرفاء و اهل کلین عده الاولیاء

و الموحدين مستح الله خان طبرستان و له سر دار مؤید

مرافقه دایم یام شوکت ابدان از زمان سابق تا بحال تدریجا انشا

فرموده بودند مکرر مستدعی شده که در تلوی این ساله چاپ نماید

با تشناع میفرمودند تا آنکه مبالغه نمود و وجه اطمینان کرده

اجابت مقتضای فرمودند بعضی از آن اشعار را درج نمودم

هو کبیر بنیال

هر آن زمان که بیادست کفتم قلم گیرد سپاه عشق ز قلم لم علم گیرد
 به خط سبیل چون موسی از نهر عکا جنود حسن بهر خطیج و خم گیرد
 صف مژده پس ز بخیر دسته دستم ز حکم عیزه به تدبیر راه غم گیرد
 نگاه تند جهان سوز و لغزشین که قوت از دل صد شاه متعظم گیرد
 چو حله ز کین که بسوی جان آرد نظام لشکر عقل از کف ان منم گیرد
 ز بهر بردن لبا لبان مشکوش بگاه رزم سسی صوت بر آید
 محب دار که آن لبر سپاهانی دو صد هزاره دل از خلق هم بیا
 بر آنکه دل ز ره صدق و در غم عشق هر آنچو بر سر او رفت منتقم گیرد
 کسی که سپند نایج و کمر ز فقر گرفت خواجه ملک ز صد شا
 رفیق در سه از فقه و حکمت کمری دل از موافقت تو

ز غیر عشق نیابی معرفت را ای غبار جل تو آن دی اتم کسیر
 یا تو باد و زخم از حقیقت جوئی که راه و سوسه آن شاه ذوالکریم

ظفر رواست و صد جان عشق در بازی

زمین عشق دلت رنگت جام و جم کبر

ولا چو موسی مدد شباب سر کردی کنون بدر که پیر معان گذر کردی

بهوش باش که ایام عمر در گذشت باز چاره که سر مایه را ضرر کردی

متاع عمر عزیرت یا غفلت شد دیگر محو آب که ترسم ازین تیر کردی

برو بسایه تعلیم خاکفان درش مگر ز طبع همی ره بی شکر کردی

بر آستانه دل شو مقیم چون عکس شود کنز عالم عشاق با خبر کردی

باب سر دیار عاشقان نهند عشق ماه رخسار دل بده که زرد کردی

بجست کثود و بازار است باز تو سن خدمت که برزور کردی

رضا بداده حق دار و شکر گفت کن ^(۴) بدین دوش بر دوست تاج و کردی

نظر تو نیز یا موزر شیوه مردی

مرو بخویش گفت که بی بصر کردی

کر نسیم سحری باز شود و مسازم پرده پستی جان را بخار اندازم

یکسره پای پستی ز میان برگیرم دل و دین در قدش با بر جانم

بلاست که ما که ز من دست آ بارم از جان طلبد من پیش نام

سگرشی طالع میمون درم باز آید عشرت سرمدی و عیش و کراغانم

گفت مال جهان را بر او قدری لذت جنت و حورش می ده بازم

یارا که یار شود غصه و غم کو بر خیزم نظری که کند نه فلک از نو سامانم

عاشق و خسته دل سوخته ایام که بهر لحظه ز غمره کف و سرسام

مکوشه چشم که از لطف بکالم بگذرد از سر راه

بر دوا که نشان نماز من باشد هر طرفه بود آخر شمار من باشد
 ندیده چشم فلک این چنین گمان دارد که هر چه جوهر کند عتبار من باشد
 کون میر که در امکان بود سکرده می که عشق بازیش از جان شمار من باشد
 منم روزه کس که کاه و غضب هر چه حکم کند افتخار من باشد
 مرا که در نظریست عشق از یگانه مگر که او ز کرم خوشتار من باشد
 بجای دولت کون و مکان بزم بشرط آنکه بتم یار فار من باشد
 بظاهر آنچه حقیرم بی زرق و برق که کلمات جهان خاکسار من باشد

غیر یاد تو که جرعه طهر نوشد

بحکم عشق می بر مار من باشد

بهر که زین وصل از رخ نازین دارد رخ زرد و لب خشک و زبان تشنه دارد
 بهر که زین طبع دین یق زندی که او از نخوت و عیش نشا چن دارد

خوشا احوال زندانی که اندر راه عشق دارد
نه از خونیک و بیدیه پاکس و کین دارد
غلام بهشت شایم که اندر کوی خماران
هزاران عاشق دل خسته بر روی من دارد
که ایان درش هر یک بهی بخشند و بیا
شاه هزار عاشق دل که آیات معین دارد
بنازم دست نقاشی چنین نقش آید
به صورت که می آید به نقره و سیم دارد
اگر دیوانه دپستم و کرمیکانه دپستم
بسلطانی دلم بهستم که عشق از باطن دارد
مرا آن چشم شامانی که ز خسته بسیار است
همیکویم می سوزم که نیرا ندر کین دارد
ظفر کو باشد نطفه شو غره که خود
هر آنچه آید ز عشق آید که زهرش کین دارد

غالی اندهی قدی که از بخت و حب

زغن میل شده کوی خدفت در زمین دارد

بهستی خودت ای جلد بهشت را بود زنت بهشت

بهر ظهور و بروز و بهر طلوع و غروب
به هر طرفت

بجمله کی مظاهر نو دادی سپید که هر چه بوده بود تو گشته است اینجا

تغیبات جو دو تلون افکاء مخالفات طباع و تجلی انوار

خیال معرفت ذات تواند کرد و یا تصور فهم از صفات خواهر کرد

شرافتی که بنجاک از ره کرم دادی ز آب حبت علی بد که در قدم دادی

علی که بود سوم نور مظهر اول شده ز آب و لایش تمام شکل

ز آب حبت علی چونکه خاک گشت عجبین بر و ز کرد در او عشق پاک بی تعبین

بنفع روح تو و انگاه پست آمد پس عشق و عاشق و معشوق متحد آمد

که است قدرت دعوی معرفت در ذات که است بهره عالم بغیر حیرت و مات

مرا ز خاک بر آوردی از کرمی خویش ز خود بخود بکشار هم از رجمی خویش

از راهی سیم علم حقیقت آدرین فطره ای پر حیم

که ز راه کرم آوری قلب سلیم که تو باید از ره تعلیم

تو ای مبین و غفار و قادر متعال بحق شان محمد بحق جمله آل
 مرز عالم برکت هوش کامی بخش مرا از قلم تو حیه خویش کامی بخش
 دلیل ذات تو جز ذات تو چه میاید درین بیان پی و استخوان چه میاید
 با مرخویش که داری تو معرفت را بسوزانچه بجز عشق باشد م در پوست

درین نفس که شده مرغ جان من محبوب

بجذب یال و پری بخش تا رسم زلفش

با غم بجز تو حاشا که به تن جان دارم یا بجز عشق رخت منب ایمان دارم
 اختیار ی اکر م بود کنون بهیم من که جز اسم نیم کی سر و سامان دارم
 دلم آن موش جنگی بنگاه جی کن کرد همدم درد و غم چشم بران دارم
 در چنین حال که آن مغیبه رجی آرد بس عجب طایفه
 بنیالش همه شب کریم که خندانم چو فلک بان

وصل شاه من میکن که صد سیاحت آرزوی نظری بر رخ سلطان ^{وام}

چو که نو میدی من بد بطنم مشهوره رانبار مد کوی که همان ^{وام}

کر کنی خانه دل خالی از اغیار طنفر

بد و صد جلو دلت روشن رخشان ^{وام}

ای خوشا عشق و جان که از می عشق که بجا نهاد دست سازش

نیت سحر چون جابمی چون عشق چون بیدی ز آرایش

هر کجا چون کند رکذ صمنی دل پذیرد از و کتایش

خواه معشوق طالب عشق است عاشق از عشق در کشاکش

هر چه بینی تمام از عشق است شد معشوق آن نایش

باز کند جلوه بشکوه جلد عیش و رامش

تا بهر دم کند فرمایش تا بهر دم کند فرمایش

عشق در حسن و عشق است بشو از عاشقان کد ارسش

عشق اسی است و متمنا جو تا خاصیت کند ز چاشش

عشق مطلق علی حسراتی است سرور جمله بلاکش

از علی صین و لام و یادانی زان بد و مان کنی پشیا

کر بدانی لذایذ عشقش کی کشی ز محبت جو ارسش

جمله ذرات ماسوی آنه است از علی عسره قد نوالش

عشق مجذوب علی مجو طغفر

تا که از حق بری نوارشها

به شرط فقر از پیرم بود یاد از آن فرزانه اندر دهرم

بظاهر دار یا خلق خدا حشر بیاطن باش با حق و توفیقش

ز حق یاری طلب دست و درج مشو غافل ز

مهر و محبت از پیرم بود یاد از آن فرزانه اندر دهرم
تا که از حق بری نوارشها
بظاهر دار یا خلق خدا حشر بیاطن باش با حق و توفیقش
ز حق یاری طلب دست و درج مشو غافل ز

باین طوری ارشادی در شرع عامل بحق حق شوی در فقه کامل

مخواه از حق بجز حق نیست بجز محبوب خواهد یا رصادق

درین دار فنا که سخن جانت ترا آورد بهر امتحان است

کہ مرآن کبیر مخمیر رکشاے محبت و معرفت اور استقامت

شما را در تامل سازد از من بخت هر ما گفت که شد

که این نکته بطلاحت می رسد. نقد از آقا محمد مهدی

در این سه جلد بود که این دانشمندان و علمای

و کما ساءیدس بن دورا
که شش آینه زینت

که باشد ایسی از نور دایره بود جامع کمال است صفات

بنور احمدی خربست این

دینی زحیٰں اس محمد عین نور و نور عین اس

رفت عمری بسرن و کرد چون نان چادر بسرن

سید علی بن ابی طالب

بدل در کمال

اگر داری بدین احمدی راه (۱۲) بیاید پیش تو جز نورانده
 ولی دین اری اول طاعت است محمد اری شرط بیعت است
 ترا شرعی درین عالم نهاده است ز تحت شرع خوش را گشاده است
 علوم شرع را استاد نمایند بنور شرع ز ملک از دل زود آمد
 بود تقلیدشان در شرع واجب حکم احمدی آن نور ثاقب
 چو آداب شریعت را رسید ز دین ثابین احمد را گزید
 ترا واجب شود علم طریقت که از وی میرسی اندر ریه حقیقت
 حقیقت دیدانوار محمد ۳ حقیقت فهم سپهر محمد ۳
 حقیقت آیت کبرای حق است حقیقت مظهر عظمی حق است
 چو استعداد را بهت که چال برو بکترین بخود
 که آیه راست استادان بکوه دشت شهر



انوار محمدی
 انوار محمدی
 انوار محمدی

بقدر وسع طاقت سعی بنما بجهت وجدنی با عسر و آس
 ز دل خود را بسی آدرنه از قو که تا باشی توان در حول لاجول
 چو از جان ز دل گشتی تو طالب شود البته نورانه غاب
 طیب دل تو خواهد رسید علاج درو تو باشد شنیدن
 بشو تسلیم امرش از دل و جان قدم بگذار اندر راه ایمان
 شریعت است اقرار بتایمان باین اقرار گویندت مسلمان
 طریقت باطن مشرع است میدان کز او باید دولت افوار ایقان
 طریق مشرع و فقرا ز بیم جداست محمد نور و نور از حق جداست
 خدا نور و محمد نور سی علی نور بحشم دل بین نور علی نور
 تا به نور با شریعت نخواهد یافت لذت از حقیقت
 بیدار است اندر فقر است طریق راست شریعت است اگر است



اگر پیر است و قطب است ایادی است
دلم مجلای او و منجلی ز دست

بقولم کذب گوئی یا تعصب
جوابی گویم از راه تعجب

نمیگویم نمیدانی بهش باش
مطالب در مثل تا می شود فاش

مثل در هر محل مقدور باشد
مثل آرنده خود و معذور باشد

ز تو پرسیم بمن بر کو جوابی
از راه لطف انصاف و صوابی

پس تانار رسیده مد تکلیف
چه سید اند ز زن جز وصف و تخریف

چه داند لذت بوس و کنارش
چه داند حطلمس و اجتماعش

برادر حال تو اکنون همانست
مذید بی حال و انکار است از آنست

مذیده بس شو مشکر بقولم
تقصیده کن هر کفایت قولم

خداوندت اگر بخشید تو را
در اندم نمیکنی را

بحالم من مذا نم جز کبیرا
کبیرا یا کبیرا



خداوند اتو آگاهی ز عالم که دایم عاصی و زبیر و بایلم
 بدرگاه تو جز او کس ندانم شفیعم باشد و یا عجب پارم
 بحق خاتم آن مخلوق اول ولی و صهرش آن اعلیٰ فضل
 بیفزای قرب و توفیقات ادا مصفا کن دل و اوقات ادا
 مراد رطل او ثابت قدم بحق او یاشایان ابرار
 شکی گشتم چو درگاهش رفتم ظفر جستم بنفیس از عقل سپم
 بگفتم مختصره شرط فقرت بیان سازم بتو با شرط صفت
 کنون آن ناطقه خاموش آمد بهردم مقتضی شد خواهد آمد
 چو عون حق کند با نطق یاری بگویم شرح بهر یادگاری
 برای مستندی این نظم گفتم برای رغنم افک مکران هم
 خداوند از ذوق یکی از غصه خندد و دیگر از بوق
 دارد اندرین بجزارشاد تو العلم لله
 حرره غلام علی نعمت اللهی

